

الفبای دیالکتیک ماتریالیستی^۱

دیالکتیک نه وهم و خیال است، نه عرفان؛ بلکه علم آشکار تفکر ماست، البته تا به جایی که به مشکلات روزمره ی زندگی محدود نباشد، و در عوض بکوشد که به فهم فرایندهای پیچیده تر و بلندمدت تر نائل آید. رابطه ی میان دیالکتیک و منطق صوری، مشابه است با رابطه ی ریاضیات عالی و مقدماتی.

در این جا تلاش خواهیم کرد جوهره ی مشکل را به شکلی بسیار انضمامی ترسیم کنیم. منطق ارسطویی قیاس ساده، از این گزاره آغاز می کند که: «الف» برابر است با «الف». این فرض به عنوان یک اصل موضوعه (بدیهی) برای شمار زیادی از اعمال انسان و تعمیم های مقدماتی پذیرفته می شود. اما در واقع «الف» با «الف» برابر نیست. اثبات این گفته زمانی سهل می شود که این دو حرف را زیر ذره بین نگاه کنیم. آن ها کاملاً با هم تفاوت دارند. اما می توان اعتراض کرد که مسأله، اندازه یا شکل حروف نیست، این ها تنها سمبل هایی از مقادیر کمی یکسان هستند، به عنوان مثال یک پوند شکر. این اعتراض بی ربط است؛ در واقع یک پوند شکر، هرگز برابر با یک پوند شکر نیست. یک ترازوی دقیق تر، همواره یک اختلاف را آشکار خواهد کرد. دوباره می توان اعتراض کرد: اما یک پوند شکر با خودش برابر است. این هم درست نیست. تمامی اجسام پیوسته در اندازه، وزن، رنگ و غیره تغییر می کنند. آن ها هرگز با خودشان برابر نیستند. یک اهل سفسطه پاسخ خواهد داد یک پوند شکر، «در هر لحظه ی مفروض» با خودش برابر است.

^۱ - گزیده ای از مقاله ی لئون تروتسکی با عنوان «اعتراض خرده بورژوازی در حزب کارگران سوسیالیست»

فارغ از این که در ارزش عملی این «اصل موضوعه» به شدت باید تردید کرد، ولی این گفته هم در برابر نقد نظری تاب نمی آورد. چگونه واقعاً باید واژه ی «لحظه» را درک کنیم؟ اگر لحظه عبارت است از یک بازه ی بی اندازه کوچک از زمان، در آن صورت یک پوند شکر طی آن «لحظه» مشمول تغییراتی اجتناب ناپذیر می شود. یا این «لحظه» یک انتزاع محض ریاضی از زمان، یعنی معادل با صفر است؟ اما همه چیز در زمان وجود دارد؛ و وجود، خود یک فرایند بی وقفه از دگرگونی است؛ زمان در نتیجه یک مؤلفه ی بنیادی وجود است. بنابراین، این اصل موضوعه که «الف» برابر است با «الف»، دال بر آن است که یک چیز با خودش برابر است، منتها اگر تغییر نکند، یعنی اگر وجود نداشته باشد.

در نگاه اول شاید به نظر برسد که این «موشکافی ها» بی مصرف هستند. در واقع اما این ها از اهمیتی تعیین کننده برخوردارند. اصل موضوعه ی «الف» برابر است با «الف» از یک سو به نظر می رسد که نقطه ی عزیمت کل شناخت ما باشد، و از سوی دیگر نقطه ی عزیمت تمامی اشتباهات در شناخت ما. استفاده ی معاف از مجازات از اصل موضوعه ی «الف» برابر است با «الف»، تنها در چارچوب محدودیت هایی معین امکان پذیر است. هنگامی که تغییرات کمی در «الف» بسته به وظیفه ای که در دست داریم قابل چشم پوشی باشد، در آن صورت می توانیم فرض بگیریم که «الف» برابر است با «الف». این شیوه ای است که به عنوان مثال طی آن یک فروشنده و یک خریدار، یک پوند شکر را در نظر می گیرند. ما دمای خورشید را نیز به همین ترتیب در نظر می گیریم. تا هم اکنون ما قدرت خرید دلار را هم به همین سان در نظر می گرفته ایم. اما تغییرات کمی فراتر از این محدودیت های معین، به تغییراتی کیفی مبدل می شوند. یک پوند شکر وقتی در معرض فعل و انفعال آب یا نفت سفید قرار می گیرد، دیگر یک

پوند شکر نخواهد بود. یک دلار در آغوش یک رئیس جمهور دیگر یک دلار نمی تواند باشد. تعیین این مرحله ی تعیین کننده، در لحظه ی درست، که تغییرات کمی به تغییرات کیفی می انجامد، یکی از مهم ترین و دشوارترین وظایف در کلیه ی حوزه های شناخت، از جمله جامعه شناسی است.

هر کارگری می داند که نمی توان دو شیء تماماً یکسان را ساخت. در ساخت رولبرینگ های مخروطی از فلز بُرنج، یک درجه ی معین از انحراف برای هر رولبرینگ جایز است که البته نباید از محدودیت های معین فراتر برود (این میزان، تولرانس نامیده می شود). با معیار دانستن این تولرانس، این رولبرینگ های مخروطی را می توان یکسان دانست («الف» برابر است با «الف»). اما اگر از این تولرانس فراتر رویم، کمیت به کیفیت تبدیل می شود؛ به بیان دیگر، رولبرینگ مخروطی، نامرغوب یا کاملاً بی ارزش می شود.

تفکر علمی ما تنها بخشی از پراتیک عمومی ما، شامل تکنیک ها، است. برای مفاهیم نیز «تولرانس» وجود دارد که نه با منطق صوری ناشی از اصل موضوعه ی «الف برابر است با الف»، که با منطق دیالکتیکی منتج از این اصل موضوعه تعیین می شود که همه چیز همواره در حال تغییر است. «عقل سلیم» با این امر شناخته می شود که به طور سیستماتیک از «تولرانس» دیالکتیکی فراتر می رود.

تفکر عامیانه، با مفاهیمی نظیر سرمایه داری، اخلاقیات، دولت کارگری و غیره، به عنوان انتزاعات ثابت برخورد می کند، فرض می کند که سرمایه داری برابر است با سرمایه داری، اخلاقیات برابر است با اخلاقیات، و غیره. تفکر دیالکتیکی همه ی چیزها و پدیده ها را در تغییر دائمی آن ها تحلیل می کند، و در عین حال در شرایط مادی این تغییرات، آن حد بحرانی را تعیین می کند که فراتر

از آن، دیگر «الف» برابر با «الف»، یک دولت کارگری برابر با دولت کارگری و غیره، نخواهد بود.

کاستی بنیادی تفکر عامیانه در این امر نهفته است که مایل است خود را با نقش و نگار بی حرکت یک واقعیت که خود حرکتی جاودانه دارد، خشنود کند. تفکر دیالکتیکی از طریق تقریب های نزدیک تر، اصلاحات، انضمامی کردن، به مفاهیم یک محتوا و انعطاف پذیری غنی می بخشد؛ من حتی می گویم «یک شادابی» می بخشد که تا درجه ی معینی آن ها را به پدیده ی زنده نزدیک تر می سازد. نه سرمایه داری به طور اعم، بلکه یک سرمایه داری معین در یک مرحله ی معین از تغییر و تحول. نه یک دولت کارگری به طور اعم، که یک دولت کارگری معین در یک کشور واپس مانده در احاطه ی امپریالیزم و غیره.

تفکر دیالکتیکی به همان سان با تفکر عامیانه ارتباط دارد که یک فیلم با عکس ثابت. فیلم، تصویر ثابت را رد نمی کند، بلکه یک رشته از این تصاویر را طبق قوانین حرکت ترکیب می کند. دیالکتیک، قیاس را انکار نمی کند، اما به ما می آموزد که قیاس را چنان ترکیب کنیم که فهم ما را به واقعیت همواره در حال تغییر نزدیک تر سازد. هگل در منطق خود یک سلسله قوانین را اثبات کرد: تغییر کمیت به کیفیت، تغییر و تحول از طریق تضادها، ستیز میان فورم و محتوا، انقطاع توالی و تداوم، تغییر امکان به ضرورت و غیره، که همان قدر برای تفکر تنوریک اهمیت دارد که قیاس ساده برای وظایف ابتدایی تر.

هگل پیش از داروین و مارکس نوشت. به یمن انگیزه ی نیرومندی که انقلاب فرانسه به تفکر داد، هگل حرکت عمومی علم را پیش بینی کرد. از آن جا که این تنها یک پیش بینی بود، ولو به وسیله ی یک نابغه، از سوی هگل خصلتی ایده آلیستی گرفت. هگل با سایه های ایدئولوژیک هم چون واقعیت نهایی برخورد

کرد. مارکس اظهار داشت حرکت این سایه های ایدئولوژیک، بازتاب هیچ چیزی به جز حرکت پدیده های مادی نبود.

ما دیالکتیک خود را ماتریالیستی می نامیم، چرا که ریشه های آن نه در آسمان است و نه در اعماق «اراده ی مطلق» ما، بلکه در واقعیت عینی، در طبیعت نهفته است. آگاهی از درون ناآگاهی بیرون آمد، روانشناسی از فیزیولوژی، جهان ارگانیسم از مواد غیرارگانیسم، منظومه ی شمسی از سحابی. بر روی تمامی پلکان های این نبردبان تکامل، تغییرات کمی به کیفی بدل شدند. تفکر ما، از جمله تفکر دیالکتیکی، تنها یکی از اشکال نمود ماده ی در حال تغییر است. در این نظام، جایی نه برای خدا هست و نه شیطان، نه روح نامیرا و نه هنجارهای ابدی قوانین و اخلاقیات. دیالکتیک تفکر، که از درون دیالکتیک طبیعت برخاسته، در نتیجه یک خصلت سرتاسر ماتریالیستی دارد.

داروینیزم که تکامل گونه ها را از طریق تبدیل دگرگونی های کمی به کیفی توضیح داد، عالی ترین پیروزی دیالکتیک در کل حوزه ی ماده ی ارگانیسم بود. پیروزی عظیم دیگر، کشف جدول وزن های اتمی عناصر شیمی و دگرگونی یک عنصر به دیگری بود.

مسئله ی طبقه بندی پیوند نزدیکی با این دگرگونی ها (گونه ها، عناصر و غیره) دارد و در علوم طبیعی و اجتماعی به یک اندازه حائز اهمیت است. سیستم «کارل لینه» (قرن هجدهم) که نقطه ی شروع خود را تغییرناپذیری گونه ها در نظر می گرفت، به توصیف و طبقه بندی گیاهان مطابق با ویژگی های بیرونی آن ها محدود شد. دوره ی طفولیت گیاه شناسی مشابه است با دوران طفولیت منطق، چرا که اشکال تفکر ما به همان شکل تغییر و تحول می یابد که هر چیز زنده ای. تنها با کنار گذاشتن قطعی ایده ی گونه های ثابت، تنها با مطالعه ی تاریخ

تکامل گیاهان و آناتومی آن‌ها بود که زمینه برای یک طبقه‌بندی علمی حقیقی مهیا شد.

مارکس که برخلاف داروین یک دیالکتیسین آگاه بود، بنیانی را برای طبقه‌بندی علمی جوامع انسانی کشف کرد، آن هم بر اساس انکشاف نیروهای مولده‌ی آن‌ها و ساختار مناسبات مالکیت که آناتومی جامعه را می‌سازند. مارکسیزم به جای طبقه‌بندی توصیفی عامیانه از جوامع و دولت‌ها که حتی تا به امروز نیز هم‌چنان در دانشگاه‌ها نشو و نمو می‌کند، یک طبقه‌بندی ماتریالیستی دیالکتیکی را قرار داد. تنها با استفاده از متد مارکس است که به درستی می‌توان مفهوم یک دولت کارگری و لحظه‌ی سقوط آن را تعیین کرد.

همه‌ی این‌ها، همان‌طور که می‌بینیم، هیچ چیز «متافیزیکی» یا «اسکولاستیک»- کیفیاتی که جهل متکبرانانه تأیید می‌کند- وجود ندارد. منطق دیالکتیک، قوانین حرکت را در تفکر علمی معاصر نشان می‌دهند. مبارزه علیه دیالکتیک ماتریالیستی بر عکس بیانگر یک گذشته‌ی دور است، بیانگر محافظه‌کاری خرده‌بورژوازی، تکبر روزمرگی دانشگاهی و ... جرقه‌ی امید برای زندگی پس از مرگ.

ماهیت اتحاد جماهیر شوروی

تعریف رفیق «برنهایم» از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی- «نه یک دولت کارگری و نه یک دولت بورژوازی»- تماماً منفی است، از زنجیره‌ی تغییر و تحولات تاریخی پیچیده جدا شده، در وسط زمین و آسمان رها گردیده، فاقد یک ذره از جامعه‌شناسی است، و صرفاً بیانگر تسلیم تئوریک پراگماتیسم در پیش پای یک پدیده‌ی تاریخی متناقض است.

اگر «برنهایم» یک ماتریالیست دیالکتیک بود، می بایست این سه پرسش را کاوش کرده باشد: ۱- منشأ تاریخی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چه بود؟ ۲- این دولت در دوره ی وجود خود از کدام تغییرات ضربه دیده است؟ ۳- آیا این تغییرات از مرحله ی کمی به کیفی وارد شدند؟ یعنی آیا منجر به ایجاد سلطه ی تاریحاً لازم یک طبقه ی استثمارگر جدید شدند؟ پاسخ به این پرسش ها «برنهایم» را وادار خواهد کرد که تنها نتیجه ی ممکن را استخراج کند و آن این که اتحاد جماهیر شوروی هنوز یک دولت منحل کارگری است.

دیالکتیک، یک شاه کلید جادویی برای تمامی مسائل نیست. جای تحلیل علمی انضمامی را نمی گیرد. اما این تحلیل را در مسیر صحیح هدایت می کند، آن را در برابر سرگردانی های بی حاصل و عقیم در برهوت ذهن گرایی و فلسفه ی مدرسی تضمین می کند.

«برونو. ر»، هم شوروی و هم رژیم فاشیستی را در رده ی «جمع گرایی بوروکراتیک» جای می دهد، چرا که اتحاد جماهیر شوروی، ایتالیا و آلمان همگی با بوروکراسی اداره می شوند؛ این جا و آن جا اصول برنامه ریزی وجود دارد؛ در یک مورد مالکیت خصوصی منحل گشته، در دیگری محدود؛ و غیره. بنابراین بر اساس تشابه نسبی ویژگی های بیرونی معین با منشأ متفاوت، با وزن خاص متفاوت، با اهمیت طبقاتی متفاوت، هویت بنیادی رژیم های سیاسی ساخته می شود، کاملاً با روح اساتید بورژوا که مقولات «اقتصاد کنترل شده»، «دولت مرکزیت یافته» را می سازند، بدون آن که ماهیت طبقاتی این یا آن را در نظر داشته باشند؛ «برونو. ر» و پیروان یا شبه پیروان او نظیر «برنهام»، در بهترین حالت در حوزه ی طبقه بندی های اجتماعی در سطح «لینه» باقی می مانند، که در توجیه «لینه» باید گفت که او قبل از هگل، داروین و مارکس می زیست.

شاید خطرناک تر و بدتر از این، آن دسته التقاطیون بیانگر این ایده هستند که خصلت طبقاتی دولت شوروی «اهمیت ندارد» و جهت سیاست ما با «خصلت جنگ» تعیین می شود. گویا جنگ یک پدیده ی مستقل مافوق اجتماعی است؛ گویا خصلت جنگ را خصلت طبقه ی حاکم، یعنی همان فاکتور اجتماعی تعیین کننده ی خصلت دولت، تعیین نمی کند. حیرت آور است که چگونه برخی رفقا الفبای مارکسیزم را زیر ضرب حوادث چنین ساده به فراموشی می سپارند!

جای تعجب ندارد که تنوریسین های اپوزیسیون که تفکر دیالکتیکی را رد می کنند، به شکلی اسفبار در برابر ماهیت متناقض اتحاد جماهیر شوروی تسلیم می شوند. با این حال، تضاد میان آن بنیان اجتماعی که انقلاب ایجاد نمود و خصلت آن کاست که از درون انحطاط انقلاب برخاست، نه تنها یک واقعیت تاریخی انکارناپذیر، که یک نیروی محرک است. در مبارزه ی ما برای سرنگونی بوروکراسی، ما خود را متکی بر این تضاد می کنیم. در این بین برخی مافوق-چپ ها به این نتیجه ی مضحک نهایی رسیده اند که لازم است برای سرنگونی الیگارشی بنیپارتیستی، ساختار اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی را قربانی کرد! آن ها هیچ تردیدی ندارند که اتحاد جماهیر شوروی، منهای آن ساختار اجتماعی که انقلاب اکتبر بنیان نهاد، یک رژیم فاشیستی خواهد بود.

تکامل و دیالکتیک

رفیق «برنهام»، احتمالاً اعتراض خواهد کرد که او به عنوان یک تکامل‌گرا به تغییر و تحول جامعه و اشکال دولت، کم‌تر از ما دیالکتیسین ها علاقه‌مند نیست. ما در این مورد بحث نخواهیم کرد. هر فرد دانش آموخته ای از زمان داروین، به خود برچسب «تکامل‌گرا» زده است. اما یک تکامل‌گرای واقعی باید ایده ی تکامل را برای اشکال تفکر خود نیز به کار گیرد. منطق اولیه که در دوره ای بنیان

نهاده شد که ایده‌ی تکامل خود هنوز وجود نداشت، به روشنی برای تحلیل فرایندهای تکاملی کافی نیست. منطق هگل، منطق تکامل است. نباید فراموش کرد که خود مفهوم «تکامل» نیز از سوی دانشگاه‌ها و نویسندگان لیبرال کاملاً منحنی و اخته شده است تا معنای «پیشرفت» مسالمت‌آمیز پیدا کند. هر کسی به این درک رسیده باشد که فرایند تکامل از خلال مبارزه‌ی نیروهای متخصص حرکت می‌کند، انباشت آهسته‌ی تغییرات در یک لحظه‌ی معین پوسته‌ی قدیمی را می‌ترکاند و یک فاجعه، انقلاب پدید می‌آورد؛ هر کسی که آموخته باشد نهایتاً قوانین عمومی تکامل را در مورد خود تفکر باید به کار بست، یک دیالکتیسین است که از تکامل‌گرایان عامیانه متمایز می‌شود. تعلیم دیالکتیکی ذهن، همان قدر برای یک مبارز انقلابی اهمیت دارد که تمرین انگشتان برای یک نوازنده‌ی پیانو؛ این تعلیم می‌طلبد که به تمامی مشکلات به مثابه‌ی فرایندها و نه مقولات بی‌حرکت نزدیک شویم. از آن جا که تکامل‌گرایان عامیانه که خود را عموماً به تصدیق تکامل در تنها برخی حوزه‌های معین محدود می‌سازند، در تمامی دیگر مسائل خود را با ابتذال «عقل سلیم» راضی می‌کنند.

نئون تروتسکی

دسامبر ۱۹۳۹

ترجمه: آرام نوبخت

منبع: آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴